



هولوگرام هفت رنگ

داود حسن زاده فرجود
بازرس شعبه ۱ تأمین اجتماعی

خاطره اول

اما پاسخ سرهنگ جالب‌تر بود: «من با وزیر و وکیل کاری ندارم. تا حالا هم نشنیده‌ام تأمین اجتماعی بازرس داشته باشد. مگر اداره بهداشت است؟»

اینجا بود که مشکل دو برابر شد؛ هم کارتم هولوگرام نداشت، هم سرهنگ اساساً باور نداشت سازمان تأمین اجتماعی بازرس داشته باشد.

دیدم اوضاع چندان مساعد نیست. با لحنی آرام گفتم: «هرطور شما بفرمایید.»

در همان لحظه، کارفرمای کترینگ که سابقه چندان خوشی هم نداشت، ناگهان مرا تأیید کرد و گفت که برای بازرسی آمده‌ام. سرهنگ که از مدتی قبل با یک سرباز در کمین ورود افراد به کترینگ نشسته بود، چند سؤال درباره محل کارم پرسید. بعد هم به سرباز دستور داد صندوق عقب خودروی

اژانس را که با آن برای بازرسی آمده بودم بررسی کند. راننده را هم صدا زدند و از او سؤال کردند. پاسخ‌ها با حرف‌های من جور درمی‌آمد و کم‌کم فضا تغییر کرد.

در نهایت روشن شد که ماجرا سوء تفاهم بوده است. با این حال آن روز دیگر بازرسی انجام نشد و ترجیح دادیم سریع محل را ترک کنیم.

چند روز بعد شنیدم که با گزارش‌های مردمی مشخص شده همان تهیه غذای زیر مسجد، پاتوق فروش مواد مخدر بوده؛ جایی که کمتر کسی حتی تصور را می‌کرد!

آن وقت فهمیدم کمین سرهنگ نیروی انتظامی بی دلیل هم نبوده است. فقط بدشانسی من بود که درست در همان لحظه، قرعه آن سوءظن به نام یک بازرس تأمین اجتماعی افتاده بود. سوتیتر: گاهی یک بازرسی ساده، ناگهان به ماجرای پلیسی تبدیل می‌شود.

پله‌های باریک و نیمه تاریکی از زیر مسجدی در خیابان شالی پایین می‌رفت. برای بازرسی یک تهیه غذای مستقر در زیرزمین همان مسجد آمده بودم. هوا ساکت بود و صدای قدم‌هایم در راهرو می‌پیچید. در همان لحظه احساس کردم کسی پا به پایم از پله‌ها پایین می‌آید.

وقتی به آخرین پله رسیدم و وارد کترینگ شدم، ناگهان دستی محکم مچ دستم را گرفت. برگشتم و چشم در چشم سرهنگ نیروی انتظامی ناحیه مرزداران شدم. نگاهش جدی و پرسشگر بود.

با تعجب پرسیدم: «اتفاقی افتاده؟»

با صدایی بلند گفت: «شما بفرمایید اینجا چه خبره؟» گفتم: «ظاهر سوء تفاهم شده. من بازرس تأمین اجتماعی هستم و برای بازرسی کارکنان اینجا آمده‌ام.»

لبخند تلخی زد و گفت: «تو گفتی و من هم باور کردم!» کارت شناسایی‌ام را که طبق معمول تاریخش گذشته بود، نشانش دادم. کارت را نگاه کرد و با قاطعیت گفت: «این کارت هولوگرام نداره؛ تقلبیه!»

بی اختیار خندیدم. همین خنده کوتاه، ظاهر آخشم او را بیشتر کرد.

گفت: «به من می‌خندی؟»

گفتم: «نه جناب سرهنگ. به خاطر همین هولوگرام خندیدم. آخر من که مقصر نیستم کارتم هولوگرام نداره!»

بعد کارت خودش را از کیفش بیرون آورد و گفت: «بین کارت من هولوگرام هفت رنگ داره.»

چند لحظه‌ای واقعاً نمی‌دانستم چه بگویم. گفتم: «می‌توانید از اداره آقای وزیر خالو استعلام بگیرید. مشخص می‌شود که من بازرس هستم.»